



بوعلی و بهمنیار

بهمنیار از شاگردان نزدیک بوعلی سینا بود و به استادش بسیار احترام می‌گذاشت. استعداد خدادادی کم‌نظیر و فکر خلاق بوعلی، بهمنیار را دچار شگفتی کرده بود تا جایی که به خود جرئت داد به استادش پیشنهادی عجیب بدهد. روزی به بوعلی گفت: شما ای استاد! سرآمد همه‌ی مردم هستید. چرا خود را یک پیغمبر و فرستاده‌ی خدا، معرفی نمی‌کنی؟

بهمنیار، این حرف را بارها به بوعلی گفته بود اما جوابی از او نمی‌شنید، تا آنکه در یکی از شب‌های سرد زمستان که همه جا پوشیده از برف و هوا یخبندان بود، بوعلی در اتاقی گرم، زیر کرسی خوابیده بود، بهمنیار هم در طرف دیگر در خواب عمیقی بود. نزدیک سحر بود. بوعلی از خواب بیدار شد، احساس تشنگی داشت ولی آب در دسترس نبود،



بوعلی با صدایی آمیخته به محبت، گفت: بهمنیار! بهمنیار!

بهمنیار، چشم گشود و سلامی کرد. بوعلی پس از جواب سلام، گفت: برخیز و ظرف آب را از بیرون بیاور که سخت، تشنه‌ام. بهمنیار با چشمان نیمه‌باز خود نگاهی کرد و برخاست، شدت سرمای بیرون را به یاد آورد. کمی با خود فکر کرد، ایستاد و گفت: استاد! هوای بیرون خیلی سرد است، آب هم حتماً یخ بسته است، سینه‌ی شما هم، اکنون گرم است، اگر آب سرد بنوشید برای شما خوب نیست.

بوعلی گفت: استاد تو در طب، منم و من می‌گویم، آب بیاور.

بار دیگر، بهمنیار سخن خود را با کلمات دیگر تکرار کرد اما دید استاد در آوردن آب اصرار می‌کند. بالاخره، طاقت نیاورد و گفت: در این هوای برفی و سرمای شدید، نمی‌توانم برای آوردن آب، بیرون بروم. شما چیز دیگری از من بخواهید.

در این گفت‌وگو بودند که ناگهان صدای دلنشینی از بیرون به گوش رسید. مسلمانی در این هوای سرد، مشغول راز و نیاز با خدای مهربان خود بود. پس از چند جمله مناجات، صدای اذان بلند شد: الله اکبر... فردای آن روز، بهمنیار آماده‌ی گرفتن درس از استاد گردید، بوعلی رو به بهمنیار کرد و گفت: بارها به من می‌گفتی که چرا خودم را پیامبر خدا معرفی نمی‌کنم، حالا علت آن را فهمیدی؟
بهمنیار گفت: خیر استاد.

بوعلی گفت: بهمنیار! با آنکه من استاد توام و سال‌ها با تو بوده‌ام، با این حال، حرف‌هایم در تو اثر نداشت و نتوانستم، در این همه سال، محبتی در دلت بیفکنم و کاری کنم که در سرمای شب گذشته، با علاقه‌ی خودت برخیزی و ظرف آب را برای من بیاوری ولی در همان ساعت، در آن هوای سرد و یخبندان، مرد مسلمانی تنها برای انجام دادن یک عمل غیر واجب، بدون هیچ‌گونه احساس ناراحتی، سرمای شدید را تحمل می‌کند و می‌آید و اذان می‌گوید تا فرمان پیامبر(ص) را اجرا نماید، با آنکه از دوران زندگی آن حضرت تا زمان این مرد، نزدیک به چهارصد سال می‌گذرد، اما نفوذ گفتار آن پیامبر الهی در دل مؤمنانش، آن‌چنان شدید است که پیروانش این‌گونه، در هر شرایط، در گرما و سرما، در سختی و آسایش، دست‌ور او را از روی علاقه اجرا می‌کنند.
آری، ای بهمنیار، اکنون دیگر، فکر می‌کنم که.....

♦ ایستگاه اندیشه

۱. چرا بهمنیار، به بوعلی آن پیشنهاد را داده بود؟
۲. بوعلی، اشتباه بهمنیار را چگونه به او یادآور شد؟



فصل ششم

ایرانِ من


ای وطن

ای سلامم ، ای سرودم
ای نگهبان وجودم
ای غم تو، شادی ام تو
مایه‌ی آزادی ام تو ...
ای وطن!

ای دلیل زنده بودن
ای سرودی صادقانه
ای دلیل زنده ماندن
جان پناهی جاودانه ...
ای وطن!

همچو رویش در بهاران
همچو جان در هر بدن
مثل بوی عطر گل‌ها
مثل سبزی چمن ...
ای وطن!

مثل راز شعر حافظ
مثل آواز قناری
همچو یاد خوش‌ترین‌ها
همچو باران بهاری ...
ای وطن!



مثل غم در مرگ مادر
مثل کوه غصه‌هایی
مثل سربازان عاشق
قرمان قصه‌هایی... ای وطن!

همچو آواز بلندی
از بلندی‌های پاک
باغزوری، باگذشتی
باوفایی همچو خاک... ای وطن!
ای وطن!
ای وطن!

«نادر ابراهیمی»

خودارزیابی

۱. شاعر در این شعر، «وطن» را به چه چیزهایی مانند کرده است؟
۲. مقصود شاعر از «مثل سربازان عاشق، قهرمان قصه‌هایی» چیست؟
۳. وطن چگونه می‌تواند نگهبان وجود ما باشد؟
۴.

یادآوری



به این عبارات توجه کنید :

- ای وطن!
- خدایا!
- یارب!
- برای خطاب کردن و مخاطب قرار دادن کسی، از نشانه‌های ندا «ای، یا، ا» استفاده می‌کنیم.
- کلمه‌ای که هر یک از این نشانه‌ها را داشته باشد، منادا نامیده می‌شود. گاه منادا بدون نشانه می‌آید.

کارگاه درس پژوهی

۱. شعر را در گروه با آهنگی زیبا، هم‌خوانی کنید.
۲. درباره‌ی زیبایی‌های این شعر، در گروه خود گفت‌وگو کنید و احساس خود را نسبت به وطن، به دوستانتان بگویید.
۳. اگر داستان زیبایی درباره‌ی «عشق به میهن» خوانده‌اید، برای دوستان خود در گروه تعریف کنید.





درس آزاد

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

خودارزیابی

.....

.....

.....

یادآوری



.....

.....

.....

کارگاه درس پژوهی

.....

.....

.....



حکایت

علم و عمل

دو کس، رنج بیهوده بُردند و سعی بی فایده کردند :
یکی آنکه اندوخت و نخورد، و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

علم، چندان که بیشتر خوانی
نه محقق بود نه دانشمند
آن تهمی مغز را چه علم و خبر
چون عمل در تو نیست، نادانی
چارپایی، بر او کتابی چند
که بر او هیزم است یا دفتر؟
«گلستان سعدی، باب هشتم»

* از نظر سعدی، دانشمند واقعی کیست؟

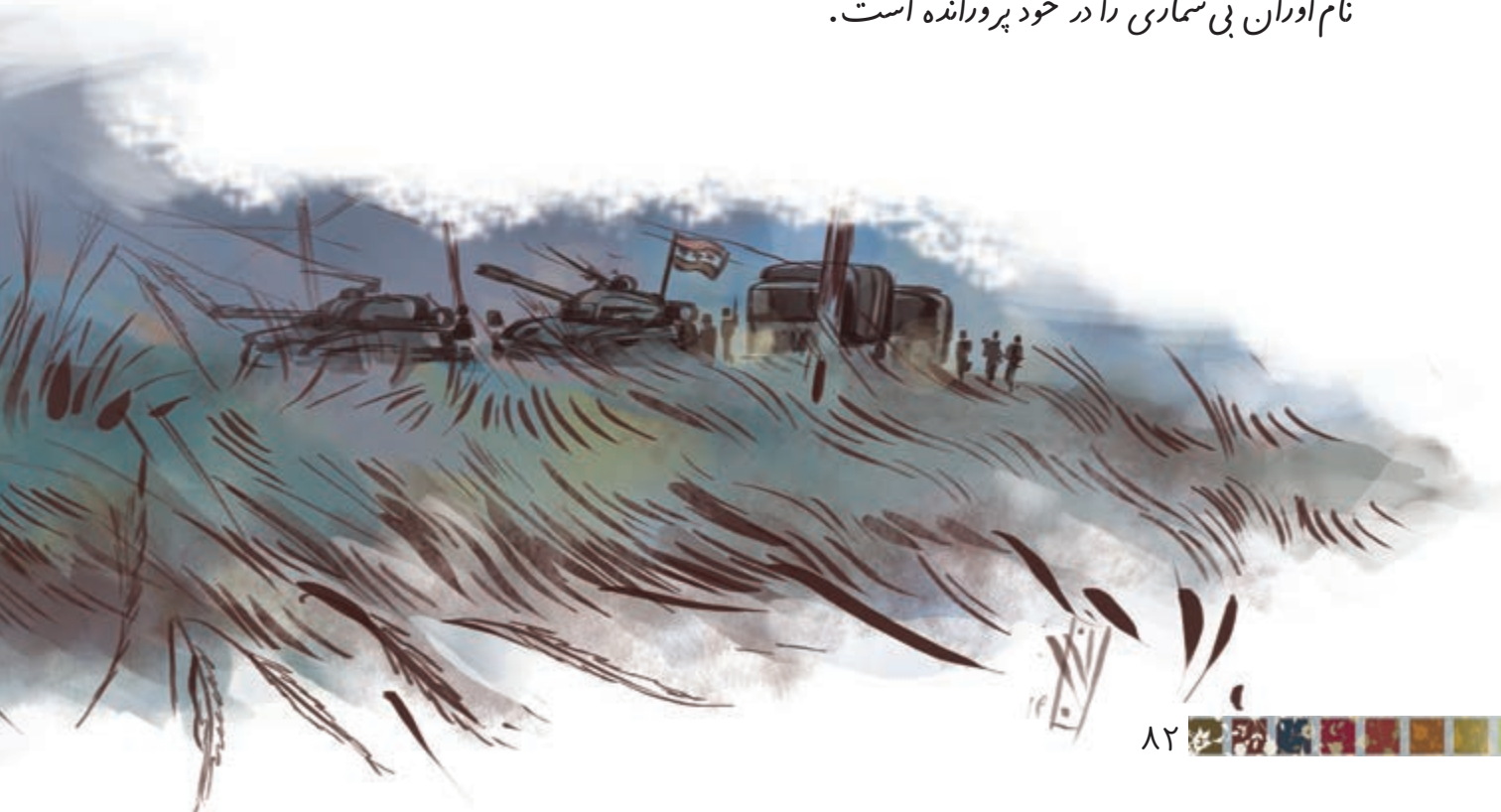




دریاقلی

در تاریخ، انسان‌های بسیاری بوده‌اند که همی توان و جان خود را برای رسیدن به هدف خویش فدا کرده‌اند و گاهی نجات مردمی یا آینده‌ی ملتی به هوشیاری و فداکاری و تقسیم به هنگام و جان‌نشانی به موقع یک نفر یا جمعی محدود، وابسته می‌شود. در همی جوامع بشری، فداکاری چنین انسان‌هایی را ارج می‌نهند و تلاش می‌کنند خاطره‌ی آن را در تاریخ و ادبیات و آثار هنری خود حفظ کنند.

در داستان‌های کهن ایرانی، آرش، دلاورمردی بود که وقتی قرار شد که کمانداری ایرانی، تیری رها کند و هر جا که تیر فرود آمد، مرز ایران باشد، دلیرانه بر قلّه‌ی دماوند برآمد و تیری در چله‌ی کمان نهاد و با پرتاب کردن آن، سرزمین ایران را از بیگانگان رهایی بخشید و جان خود را در این راه فدا کرد. خاطره‌ی این جان‌نشانی در راه پاسداری از میهن، هنوز در یادها زنده است. این سرزمین، در هر روزگاری، پهلوانان و نام‌آوران بی‌شماری را در خود پروراند است.



شهید «دریاقلی سوران» یکی از دلاورمردان دوران دفاع مقدّس بود که در نخستین ماه‌های جنگ تحمیلی با فداکاری شگفت‌انگیز خود، مانع سقوط شهر آبادان شد. شغل دریاقلی، اوراق فروشی بود. او در آن هنگام در گورستانی از اتومبیل‌های فرسوده در «کوی ذوالفقاری» در حاشیه‌ی آبادان زندگی می‌کرد. او در یک شب تاریک، ناگهان متوجّه شد که سربازان دشمن بعضی به صورتی غافل‌گیرکننده از رودخانه‌ی همسایگانش گذشته‌اند و می‌خواهند شهر محاصره شده‌ی آبادان را به اشغال کامل خود دریاورند. دریاقلی، فوراً بی‌سر و صدا سوار بر دوچرخه شد و به راه افتاد.

دریاقلی در آن شب پاییزی نهم آبان ماه ۱۳۵۹، با همی توان و قدرت، رکاب می‌زد. انگار کسی



درگوشش می‌گفت دریاقلی رکاب بزن، همه چیز به جوانمردی تو وابسته است اگر کوتاهی کنی، همی شهر و دیار نابود خواهد شد.

دریاقلی! رکاب بزن، یا علی بگو چشم انتظارِ همت تو، دین و میهن است
فردا اگر درنگ کنی، کوچه‌های شهر میدان جنگ تن‌به‌تن و تانک با تن است
از راه اگر بمانی و روشن شود هوا تکلیف شهر خاطره‌های تو، روشن است
دریاقلی! به وسعتِ دریاست نام تو تاریخ در تلفظِ نام تو الکن است
دریاقلی اما، همچون دریایی خروشان بود، با تمام وجود تلاش می‌کرد، از میان گشتی‌های دشمن و آتش خمپاره‌ها بگذرد و زودتر از سربازان بعضی، خود را به شهر برساند.

او توانست، کوی ذوالفقاری تا شهر آبادان را در کوتاه‌ترین زمان، رکاب بزند و خود را به سرعت به شهر برساند و با فریادهایش، مردم و مدافعان شهر را از نفوذ دشمن باخبر کند.
مردم و مدافعان آبادان، بی‌درنگ به هر وسیله‌ای که ممکن بود در برابر دشمن به‌کار آید، به مقابله با دشمن پرداختند و توانستند در نبردی نابرابر که در تاریخ دفاع مقدس به نام «عملیات کوی ذوالفقاری» معروف است، نفوذ دشمن را به آبادان ناکام بگذارند و او را با تلفات بسیار و شکستی سخت به عقب برانند.
دریاقلی در همین نبرد، به شدت زخمی شد و در راه انتقال به پشت جبهه به شهادت رسید. مزار این شهید دلاور در بهشت زهرا (س) در تهران قرار دارد.

بی‌شک دریاقلی اگر در آن شب سرنوشت ساز، دچار ترس و تردید می‌شد و اگر تنها به نجات خود و خانواده‌اش می‌اندیشید یا اگر اندکی کوتاهی می‌کرد و نمی‌توانست به موقع خود را به شهر برساند؛ خدای دانست چه اتفاقات ناگواری می‌افتاد!

«محمدرضا ترکی»



خودارزیابی

۱. دریاقُلی قبل از آغاز جنگ به چه کاری مشغول بود؟
۲. مصراع «چشم انتظار همت تو، دین و میهن است» یعنی چه؟
۳. به نظر شما چه ارتباطی میان کارِ آرش با دریاقُلی وجود دارد؟
۴.

یادآوری



- توجه به نشانه‌های نگارشی، به خواندن بهتر و درک معنی و مفهوم متن، کمک می‌کند.
 - منظور از نشانه‌های نگارشی، به کاربردن علامت‌ها و نشانه‌هایی است که خواندن و در نتیجه، فهم مطالب را آسان می‌کند.
- چند نمونه از نشانه‌های پُر کاربرد عبارت‌اند از:
۱. نقطه (.) : نشانه‌ای است که توقف در خواندن را نشان می‌دهد و در پایان جمله می‌آید.
 ۲. ویرگول یا درنگ‌نما (،) : نشانه‌ی درنگ است که میان عبارت‌ها یا جمله‌ها و برای جدا کردن کلمه یا عبارت توضیحی یا برای جدا کردن اسم‌های اشخاص و ... به کار می‌رود.
 ۳. دو نقطه (:) : پیش از نقل قول، هنگام توضیح دادن، شمردن اجزای یک چیز و هنگام معنی کردن کلمه به کار می‌رود.
 ۴. علامت سؤال (؟) : در پایان جمله‌های پرسشی یا برای نشان دادن شک و تردید یا ریشخند و ... به کار می‌رود.
 ۵. نشانه‌ی بیان عاطفه یا تعجب (!) : در پایان جملات تعجبی و جمله‌هایی که یکی از حالات عاطفی مثل : آفرین، تأکید، افسوس، آرزو، دعا، ندا و ... به کار می‌رود.

کارگاه درس پژوهی

۱. به نظر شما چرا دریاقُلی توانست چنان کار بزرگی انجام دهد؟
۲. اگر به جای دریاقُلی بودید، چگونه رزمندگان را از وجود دشمن آگاه می‌کردید؟
۳. با مراجعه به کتاب‌های دوران دفاع مقدّس یا منابع رایانه‌ای، داستان دیگری از شهدای حماسه‌ساز انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.
۴. بعضی از کوچه‌ها و خیابان‌های شهرها را به نام شهدا نام‌گذاری کرده‌اند؛ با هم گروهی خود یکی از شهدای محلّه‌تان را انتخاب کنید و گزارشی از زندگی‌نامه‌ی او را برای کلاس، بازگو کنید.



بخوان و حفظ کن



وطن

همه از خاکِ پاکِ ایرانیم
مهربان، همچو جسم با جانیم
یادگارِ قدیمِ دورانیم
مادرِ خویش را نگهبانیم
درسِ حُبِ الوطن، همی خوانیم
ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم
جان و دل، رایگان بیفشانیم

ما که اطفالِ این دبستانیم
همه با هم برادرِ وطنیم
اشرف و انجَبِ تمامِ ملل
وطنِ ما به جای مادر ماست
شکر داریم کز طفولیت
چون که حُبِ وطن ز ایمان است
گر رسد دشمنی برای وطن

«ابرج میرزا»





حماسه‌ی هُرمز

با شنیدن خبر حمله‌ی لشکر مغول، دهقانان و کشاورزان، خانه و زندگی خود را رها می‌کردند و به داخل شهر می‌رفتند تا شاید بتوانند خانواده‌ی خود را از چنگال مغولان خون‌خوار نجات دهند.

در میان کشاورزان، فقط اعضای یک خانواده بودند که کلبه‌ی خود را رها نکردند و تصمیم داشتند تا آخرین لحظات از خانه‌ی خود دفاع کنند. لشکر مغول تا خانه‌ی آن‌ها فاصله‌ی زیادی نداشت. اینجا خانه‌ی هُرمز، دهقان شجاعی بود که اعتقاد داشت یک مسلمان هرگز در برابر دشمن، تسلیم نمی‌شود. در این هنگام او به پسرانش گفت: «گوش کنید! هنوز هم دیر نشده، آیا مایلید که تسلیم مغول‌ها شویم؟».

سه پسر جوانش یک‌باره فریاد کشیدند: هرگز!

هرمز انگستان خود را میان ریش‌های سپیدش فرو برد و با خوش‌حالی گفت: «آفرین فرزندانم! مسلمان هرگز تسلیم نمی‌شود! ما باید بجنگیم و از خانه و میهن خود دفاع کنیم».

احمد، پسر بزرگ هرمز، گفت: «پدر، من هرگز حاضر به تسلیم نیستم اما علت این پایداری را نمی‌فهمم. ما حتماً از مغولان شکست خواهیم خورد. آیا بهتر نبود که ما هم به داخل شهر می‌رفتیم و همراه هم‌کیشان خود تا آخرین نفس، می‌جنگیدیم؟»

هرمز گفت: «فرزندم، هرکس وظیفه‌ای دارد. مردم شهر هنوز برای دفاع آماده نیستند. درحقیقت، مغولان، ما را غافل‌گیر کرده‌اند. ما باید سعی کنیم که از حرکت لشکریان مغول، جلوگیری کنیم تا مردم شهر، آماده‌ی دفاع شوند. به نظر من این بزرگ‌ترین کمک به آن‌هاست. باید بدانید که در این نبرد هیچ‌کدام از ما زنده نمی‌ماند. ما خود را فدای آیین و شرف و میهن خود می‌کنیم. فکر نکنید که اگر کشته شویم، شکست خورده‌ایم؛ برعکس، ما پیروز شده‌ایم.»

هرمز، کمی درنگ کرد و ناگهان گفت: «آیا صدای پای اسبی را نمی‌شنوید؟ مثل اینکه اسب‌سواری به سرعت به کلبه‌ی ما نزدیک می‌شود!».

احمد فوراً در کلبه را باز کرد. سواری به کلبه نزدیک شد و دهانه‌ی اسب خود را کشید. اسب ایستاد. از چهره‌ی او معلوم بود که از مغولان نیست. او نگاهی به هرمز و پسرانش افکند و گفت: «مگر نمی‌دانید، مغول‌ها خیلی نزدیک شده‌اند؛ به‌زودی به اینجا می‌رسند. چرا به شهر نمی‌آید؟».

احمد جواب داد: «ما همین‌جا از خود دفاع می‌کنیم».

سوار با تعجب گفت: «شما چهار نفر چگونه می‌توانید در مقابل سیل لشکریان مغول مقاومت کنید؟».

هرمز، قدم به جلو گذاشت و گفت: «شهر هنوز آماده‌ی دفاع نیست. ما تا مدتی لشکریان مغول را معطل

می‌کنیم تا هموطنان ما برای مبارزه با دشمن آماده شوند».

سوار که تازه به مقصود آن‌ها پی برده بود، نگاهی از روی تحسین به ایشان افکند و گفت: «شما خیلی فداکارید؛ افسوس که من از دیدبانان شهر هستم و باید رسیدن مغول‌ها را خبر دهم، وگرنه همین‌جا، با شما می‌ماندم». سوار درحالی که از آنان دور می‌شد، فریاد زد: «درود بر شما مردان فداکار!».

هنگام غروب، گرد و غباری از دور نمایان شد. لشکریان مغول، چون سیلی خروشان به طرف شهر در حرکت بودند، ناگهان یکی از یاران قاجان (یکی از فرماندهان سپاه مغول) که همراه او در خط اول لشکر حرکت می‌کرد، از اسب بر زمین افتاد. قاجان فوراً فرمان داد که همه بایستند. تیری بلند در سینه‌ی مرد، فرو رفته بود. قاجان، حیرت‌زده به اطراف نگاه کرد و پس از لحظه‌ای فریاد زد: «چه کسی او را کشت؟».

ناگهان، پیرمرد از کلبه خارج شد و با صدایی که به غرش شیر شباهت داشت، فریاد زد: «ای مغولان ناپاک! دور شوید. ای دشمنان گستاخ! دور شوید. ای مغولان متجاوز! چگونه انتظار دارید پیروان قرآن، پستی را بپذیرند و تسلیم شوند؟ من و فرزندانم مرگ را به شکست و خواری، ترجیح می‌دهیم».



قاجان از سخنان پیرمرد چیزی نمی فهمید؛ زیرا او به پارسی سخن می گفت ولی حس کرد که مرد پیر، خیال مقاومت دارد و متوجه شد که آن تیر از سوی پیرمرد، رها شده است. سردار مغول، قَهَقَهه ای زد و نیزه ای را در دست گرفت و آن را به طرف هرمز پرتاب کرد. پیرمرد با سرعتی که از سنّ او بعید بود، به داخل کلبه رفت و در را بست. نیزه به در کلبه خورد و در آن فرو رفت. قاجان می خواست فرمانی صادر کند تا افرادش کلبه ی کوچک را نابود سازند اما باران تیر از سوی کلبه به طرف آنان باریدن گرفت.

قاجان که از خشم می لرزید، گفت: «فکر می کنم عده ی زیادی از جنگ جویان در کلبه پنهان شده اند؛ با آن ها چه باید کرد؟»

یکی از مغولان گفت: «قربان بهتر است کلبه را آتش بزنیم!».

قاجان گفت: «آتش؟ بله، فکر خوبی است. مَشَعَل ها را روشن کنید».

در همان حال، چهار تیر از پنجره ی کوچک کلبه، بیرون جهید و چهار مغول از اسب به زمین افتادند. در این هنگام، هرمز به پسرانش گفت: «گویا می خواهند کلبه ی ما را آتش بزنند و با این وسیله، ما را از کلبه بیرون بکشند. ما تا به حال در رسیدن به هدف خود که معطل نگه داشتن قوای آن هاست پیروز شده ایم؛ حالا بهتر است که از کلبه خارج شویم و با این ناپاکان بجنگیم».

سخن هرمز تمام نشده بود که ناگهان سقف کلبه، آتش گرفت و شعله ی آتش، کم کم به جاهای دیگر سرایت کرد. هرمز فرمان بیرون رفتن از کلبه را صادر کرد. چهار قهرمان با شجاعت و شُکوه خاص از کلبه خارج شدند. قاجان با دیدن آن ها به تَمَسْخُرُ گفت: «این چهار نفر می خواهند با ما بجنگند؟! آن ها را تیر باران کنید».

باران تیر بر سر هرمز شجاع و پسران قهرمان او باریدن گرفت و آن ها نیز با تیرهای خود به دشمنان پاسخ دادند. پس از مدتی کوتاه، یک تیر بلند در سینه ی پیرمرد قهرمان فرو رفت. هرمز فریادی کشید و گفت: «پیروز باد ایران!» و لحظاتی بعد، سه فرزند شجاعش چون برگ درخت بر روی زمین افتادند، درحالی که تا آخرین لحظات، قلبشان از عشق به وطن، لبریز بود.

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر، زنده یک تن، مباد

(محمود حکیمی، به سوی ساحل با اندکی کاهش و تغییر)

◆ ایستگاه اندیشه

۱. چرا پیرمرد و پسرانش در کلبه ماندند؟
۲. راز پایداری و ماندگاری سرزمین ایران در چیست؟



فصل هفتم

فرهنگ و هنر

میوه‌ی هنر

۱ آن قصه شنیدید که در باغ، یکی روز
 کز من نه دگر بچ و بُنی ماند و نه شاخی
 کفکش تبر آهسته که جرم تو همین بس
 تا شام، نیفتاد صدای تبر از گوش
 ۵ دهقان چو تنور خود از این هیمه بر فروخت
 آوخ که شدم هیزم و، آتشگر گیتی
 خنید برو شعله، که از دست که نالی؟
 آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد
 جز دانش و حکمت نبود میوه‌ی انسان
 ۱۰ از گفته‌ی نا کرده و بیوده چه حاصل؟
 آسان گذرد کز شب و روز و مه و سالت
 از جور تبر، زار بنالید سپیدار
 از تیشه‌ی هیزم شکن و آزه‌ی نجار
 کاین موسم حاصل بود و نیست تورا بار
 شد توده در آن باغ، سحر، هیمه‌ی بسیار
 بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
 اندام مرا سوخت چنین ز آتش ادبار
 ناچیزی تو، کرد بدین گونه تو را خوار
 فرجام، به جز سوختش نیست سزاوار
 ای میوه فروش هنر، این دکه و بازار
 کردار نلو کن، که نه سودی ست ز گفتار
 روز عمل و مزد، بود کار تو دشوار

«پروین اعصامی»

خودارزیابی

۱. علت قطع کردن درخت سپیدار چه بود؟
۲. از نظر شاعر «میوه‌ی انسان» چیست؟
۳. به نظر شما، پیام این شعر چیست؟
۴.

یادآوری



الف) کلمه‌ی «آوخ» را که در درس خواندیم یک واژه است، اما معنای یک جمله‌ی کامل را بیان می‌کند. گاهی برای حالت‌هایی مانند آرزو، اندوه و شادی و... از کلمه‌هایی مانند ای کاش، افسوس، آفرین و... استفاده می‌کنیم. این کلمات را شبه‌جمله می‌گویند. در پایان شبه‌جمله، نشانه‌ی بیان عاطفی «!» به کار می‌رود. این کلمات در ظاهر، مانند یک جمله نیستند ولی معنای یک جمله‌ی کامل را بیان می‌کنند. به همین سبب، شبیه جمله هستند؛ مانند: «ندا و منادا» (ای وطن)

ب) به کلمه‌های زیر توجه کنید:

پار _____ پارسال

دی _____ دیروز

مه _____ ماه

گاهی شاعران از کلمات کوتاه شده‌ای مانند «پار، دی، مه، گه و شه» استفاده می‌کنند، لازم است هنگام بیان معنی، به این کلمات توجه داشته باشیم.

کارگاه درس پژوهی

۱. منظور شاعر از مصراع «کردار نکو کن، که نه سودی ست ز گفتار» چیست؟
۲. چند شخصیت در این شعر حضور دارند؟ درباره‌ی نقش هر یک، گفت‌وگو کنید.
۳. شعر «میوه‌ی هنر» را با راهنمایی معلم خود، در کلاس به صورت یک نمایش اجرا کنید.





افلاطون و مرد جاهل

گویند روزی افلاطون نشسته بود. مردی جاهل نزد او آمد و نشست و شروع کرد به حرف زدن. در میانه‌ی سخن، گفت: «ای حکیم! امروز فلان مرد را دیدم که سخن تو می‌گفت و تو را دعا می‌کرد و می‌گفت: افلاطون، بزرگ مردی است که هرگز کس چون او نبوده است و نباشد، خواستم که شکر و سپاس او را به تو رسانم». افلاطون چون این سخن بشنید، سر فروبرد و بگریست و سخت دل‌تنگ شد. این مرد گفت: «ای حکیم! از من چه رنج آمد تو را که چنین تنگدل گشتی؟». افلاطون گفت: «از تو رنجی به من نرسید ولیکن برای من از این بدتر چیست که جاهلی مرا بستاید».



* چرا هنگامی که افراد نادان از ما تعریف می‌کنند، نباید خوش حال شویم؟





کتاب خوانی

بدان که قصه خواندن و شنیدن، فایده‌ی بسیار دارد:
 اول آنکه از احوال گذشتگان خبردار شود.
 دوم آنکه چون عجایب بشنود، نظر او به قدرتِ الهی، گشاده گردد.
 سیم، چون محنت و شدت گذشتگان شنود، داند که هیچ کس از بند محنت آزاد نبوده است، او را تسلی
 باشد.

چهارم، چون زوال ملک و مال سلاطین گذشته شنود، دل از مال دنیا و دنیا بردارد و داند که با کس،
 وفا نکرده و نخواهد کرد.

پنجم، عبرت بسیار و تجربی بی شمار او را حاصل شود.
 و خدای تعالی با حضرت رسول (ص) می گوید: «ای محمد، ما از قصه‌های رسولان و خبرهای پیغمبران،
 بر تو می خوانیم. آنچه بدان، دل را ثابت گردانیم و فایده‌های کلی تو را حاصل گردد» (قرآن کریم، سوره‌ی
 هود، آیه‌ی ۱۲۰).

پس معلوم شد که در قصه‌های گذشتگان، فایده‌ای هست و خواننده و گوینده و شنونده را از آن فایده
 رسد. اگر پرسند که قصه خوانی، چند نوع است؟ بگوی دو نوع: اول حکایت گویی و دوم نظم خوانی.
 اگر پرسند که آداب حکایت گویان چند است؟

بگوی: اوّل آنکه قصّه‌ای که ادا خواهد کرد، باید که بر اُستاد خوانده باشد و با خود تکرار کرده باشد تا فروماند. دویم آنکه چُست و چالاک، به سخن در آید و خام نباشد.

سیم باید که داند که جماعت، لایق چه نوع سخن است، بیشتر، از آن گوید که مردم، راغب آن باشند. چهارم، نثر را وقت و وقت، به نظم آراسته گرداند که بزرگان گفته‌اند: نظم در قصّه خوانی چون نمک است در دیک؛ اگر کم باشد، طعام بی مزه بود و اگر بسیار گردد شور شود؛ پس اعتدال، نگاه باید داشت.

پنجم، سخنانِ محال و کزاف نگویند که در چشم مردم، سبک شود.

اگر پرسند که آدابِ نظم خوانی چند است؟

بگوی: اوّل آنکه به آهنگ خواند.

دویم، سخن را در دل مردم بنشانند.

سیم، اگر بیتی مشکل پیش آید، شرح آن با حاضران بگوید.

چهارم، چنان نکلند که مُستمع، ملول گردد.

پنجم، صاحب آن نظم را در اوّل یاد در آخر، یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید.

«کمال الدّین حسین واعظ کاشفی، قُتوت نامہ ی سلطانی»

خودارزیابی

۱. سه مورد از فایده‌های قصه خواندن را بیان کنید.
۲. چرا باید در آغاز یا پایان نوشته از شاعر یا نویسنده‌ی آن یاد کرد؟
۳. اگر بخواهید قصه‌ای برای خواندن انتخاب کنید، چه ویژگی‌هایی را برای آن در نظر می‌گیرید؟
۴.

یادآوری



هر داستان از قسمت‌های (عناصر) مختلفی تشکیل می‌شود که در اینجا با برخی از آن‌ها آشنا می‌شویم.

* موضوع: فکر اولیه‌ای که به ذهن نویسنده می‌رسد و کل فضای داستان را دربر می‌گیرد، موضوع داستان است. در شعر میوه‌ی هنر، موضوع داستان «ثمربخشی و مفید بودن» است.

* شخصیت: افراد حاضر در داستان را شخصیت می‌گویند. مثلاً در درس «میوه‌ی هنر»، می‌توان به سپیدار، تیر، شعله و هیزم‌شکن اشاره کرد.

* زاویه‌ی دید: شیوه‌ای که نویسنده برای بیان داستان، انتخاب می‌کند و از زبان او سخن می‌گوید. زاویه‌ی دید داستان، مشخص می‌کند که داستان از دید چه کسی، بازگو شده است.

کارگاه درس‌پژوهی

۱. با توجه به آداب نظم (شعر) خوانی، درس میوه‌ی هنر را در گروه خود بررسی کنید.
۲. درباره‌ی «ویژگی‌های یک کتاب خوب» در گروه بحث کنید.
۳. یکی از داستان‌های شاهنامه را به شیوه‌ی نقالی در کلاس اجرا کنید.





بخوان و حفظ کن



به کیتی، به از راستی، پیشه نیست

به کیتی، به از راستی، پیشه نیست
سخن گفتن کژ ز بیچارگی است
هر آن کو که گردد به کرد دروغ
همه راستی کن که از راستی
هر آن کس که با تو نگوید درست
کشاده است بر ما، در راستی
مکن دوستی با دروغ آزمای

ز کژی بتر، هیچ اندیشه نیست
به بیچارگان بر، بیاید گریست
ستم کاره خوانیمش و بی فروغ
نیاید به کار اندرون، کاستی
چنان دان که او دشمن جان توست
چه گویم خیره، در کاستی؟
همان نیز با مرد ناپاک رای

«شاهنامه، فردوسی»

ستاره‌ی روشن

چنان خواندم که چون بزرگمرد حکیم، برادران را وصیت کرد که «در کتب خوانده‌ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد، نام او محمد مصطفی (ص) اگر روزگار یابم، نخست کسی من باشم که بدو گروم، شما هم فرزندان خود را چنین وصیت کنید تا بهشت یابید».



حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره‌ی روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، ما را یادگاری ده از علم خویش.

گفت: وصیت کنم شما را که خدای، عَزَّوَجَلَّ، به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید، می داند و زندگانی شما به فرمان اوست.

نیکویی گوید و نیکوکاری کنید که خدای، عَزَّوَجَلَّ، که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زیهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی، کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست از حرام و مال مردمان، دور دارید.

راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان، راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد، نپذیرند.

و مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست؛ هر که از عیب خود ناینما شد، نادان تر مردم باشد. و خوی نیک، بزرگ تر عطا‌های خدای است عَزَّوَجَلَّ. و از خوی بد دور باشید که بندگراں است بر دل و بر پای، همیشه بدخو در رخ بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما به زاد بزرگ تر باشد، وی را بزرگ تر دارید و حرمت او نگاه دارید.

«ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی»

خودارزیابی

۱. یادگار بزرگمهر برای حکما و علما چه بود؟
۲. پدر و مادر شما معمولاً چه سفارش‌هایی در انجام کارها دارند؟
۳. چرا نیکوخوی در هر دو جهان، ستوده است؟
۴.

یادآوری



۱. به کلمه‌های زیر دقت کنید.
– (زشت، نیکو)
– (راستگو، دروغ‌زن)
– (خوی نیک، خوی بد)
این کلمات مخالف یکدیگر هستند.
آوردن دو کلمه با معنی متضاد موجب زیبایی و لطافت سخن می‌گردد. تضاد باعث تلاش ذهنی می‌شود؛

مانند

- الف) گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام (سعدی).
کلمات «نیک انجام» و «بد فرجام» مخالف یکدیگرند.
ب) هرچه زود برآید، دیر نیاید (سعدی).
۲. به جمله‌های زیر توجه کنید:
– برادران را وصیت کرد.
– وصیت کنم شما را
در گذشته، گاهی در جملات از حرف اضافه‌ی «را» به جای «به» استفاده شده است.

کارگاه درس پژوهی

۱. درباره‌ی جمله‌ی «هر که از شما به زاد بزرگ‌تر باشد، وی را بزرگ‌تر دارید»، با افراد گروه، گفت‌وگو کنید.
۲. نمایشنامه‌ای را طراحي کنید و در آن، رفتار دو انسان نادان و دانا را نشان دهید.
۳. با توجه به متن درس، چگونه می‌توانیم، ستاره‌ی روشنی برای خود و دیگران باشیم؟





آوای گنجشکان

شیخ مکتب‌خانه بر تشکچه نشسته بود و بر بالش تکیه داشت. کودکان نیز بر تشکچه‌های خویش بودند و سر در کتاب حافظ داشتند. قرآن خوانده بودند و شیخ گفته بود: اکنون به آواز گنجشکان گوش می‌دهیم. کودکان در سکوت، به آواز گنجشکانِ درختِ مکتب‌خانه، گوش می‌دادند. عادت بود، میان دو درس، سکوت بود و گوش دادن به جیک‌جیکِ گنجشکان که فراوان بودند بر درخت. غوغا می‌کردند گنجشکان. عجب بود که هنگام درس، ساکت بودند. سر بر بال و سینه می‌گذاشتند. در خود بودند هیچ صدایی نبود، جز صدای شیخ که می‌خواند: «بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود».

صدای کوفتن کوبه‌ی درِ مکتب آمد. شیخ گفت: کسی برود، ببیند کیست؟

«ممنون» بود که آمده بود. «ممنون» همه‌ی آن چیزهایی که حافظ گفته بود، داشت. ممنون مست کتاب بود و عاشقِ دانش، ظاهری آشفته داشت و پیراهنی کهنه. «مجنون» هم صدایش می‌کردند. اهلِ بحث بود و مدعیِ دانایی. پس از هر بحث، قانع می‌شد یا نمی‌شد، می‌گفت «ممنون» و می‌رفت. هر جا کتابی بود، مکتبی بود، می‌رفت و می‌گفت: به من چیزی بیاموزید.

شیخ خواست او را رد کند، میانه‌ی درس آمده بود. گفت: به تو چه بیاموزم، که ندانی! به گفته‌ی خود «همه چیز دانی!».

ممنون در میان کودکان نشست. تشکچه نداشت، بر حصیر نشست. میان‌سال بود و سرگردان. سرگردان در شهر، رها از قیدوبند. ریسمانی بر کمر می‌بست و کتاب‌ها زیر بغل داشت.

ممنون بر حصیر زانو زد، پیش شیخ. کتاب در کنار نهاد: بخوان شیخ، چه می‌خواندی؟

شیخ به آهنگ خوش، همان شعر حافظ را خواند: بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود.

گنجشکان ساکت بودند. ممنون، سر به زیر انداخت و به فکر فرورفت. سپس، برخاست صدایش را بلند کرد، گویی با حافظ، در سال‌های سال پیش، سخن می‌گفت.

بعد، رو کرد به شیخ: ای شیخ، مرا چیزی بیاموز. نصیحتی کن. امروزم را شاداب و شیرین کن. چنان که

این کودکان امروزشان با خلق خوش تو گوارا می‌شود. شیخ، این مکتب «فلک» ندارد. کودکان را چگونه بر سرِ عقل می‌آوری، بی‌چوب، بی‌فلک؟ به هر مکتب رفتم، چوبی و فلکی دیدم، آویخته بر دیوار.

شیخ، آرام و اشک در چشم گفت: اینجا گنجشکان هم درس می‌آموزند. چوب و فلک راه و روش آنان نیست. کودکانشان را پرواز و دانه برچیدن می‌آموزند، بی چوب و فلک.
– به من چه می‌آموزی، شیخ؟ تو بزرگی.
– من چیزی ندارم که به تو بیاموزم. از من تعریف نکن.
ممنون پیش رفت، پیش شیخ زانو زد، بر دست او بوسه داد: «به من چیزی بیاموز، شیخ!» چشمش به اشک نشست.

شیخ دست در گردن او انداخت و موهای پریشان او را نوازش کرد: پسرم، حافظ بخوانم برایت؟
– حافظ در سر و قلب من است. هزاران بار خوانده‌ام. چیزی دیگر بخوان.
– سعدی چه؟ گلستان و بوستان؟



— هرچه بگویی خوانده‌ام، هرچه به این کودکان می‌آموزی، بارها و بارها خوانده‌ام. می‌دانم، می‌دانم، بسیار می‌دانم. چیزی به من بیاموز که ندانم.

شیخ، کوزه‌ی آب خویش که در کنار داشت، پیش ممنون گذاشت. کوزه‌ی دیگر از کودکی گرفت. کوزه‌ی خویش به ممنون داد.

— آب نخواستم، کوزه نخواستم. به من چیزی بیاموز.

— شیخ گفت: کوزه را نگه دار تا در آن، آب این کوزه ریزم.

شیخ از کوزه‌ی خود در کوزه‌ی ممنون آب ریخت. کوزه در دست ممنون پُر بود. آب از سر آن ریخت.

ممنون گفت: به من چیزی بیاموز.

بار دیگر، شیخ در کوزه‌ی پُر، آب ریخت. ممنون گفت: این کوزه جا ندارد. مرا دیوانه می‌دانی. آری، من

دیوانه‌ام. ممنونم. آنچه باید بیاموزم، آموختم. ممنون... ممنون.



ممنون برخاست، آب کوزه در کنار درخت، خالی کرد. کوزه‌ی خالی پیش شیخ آورد و گفت: این یعنی، «خالی شو تا پُر شوی» من پُر بودم و پُر گفتم از خود، اکنون خالی‌ام، هیچم و هیچ نمی‌دانم. حالا مانند این کودکان‌ام. با من از هر چیز بگو، از ابتدا آغاز کن. من کی‌ام. به من بگو: «من کی‌ام، تو کیستی»؟

شیخ لبخند زد و گفت: به آواز گنجشکان گوش کن، هزاران سخن در آوازشان است. گوش کن، می‌شنوی. ممنون ساکت شد. کودکان او را می‌دیدند که همه‌ی وجودش گوش شده است. گنجشکان غوغا کردند. از درخت برخاستند و در هوای مکتب چرخ زدند و بازگشتند و بر شاخه‌ها نشستند. ممنون سر برگرداند، گنجشکان را دید. گنجشکان در شاخه‌ها گفت‌وگو می‌کردند.

شیخ گفت: چه می‌شنوی؟ بر کودکان بازگو.

ممنون برخاست، رو کرد به کودکان با صدای بلند گفت:

برکِ درختانِ سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفترِی است معرفت‌کردگار

نقل از گنجشکان، غلام شما ممنون.

ممنون، ریسمانی که بر کمر داشت، سفت کرد. گرهی دیگر زد. کتاب‌هایش را در بغل گرفت و به سوی درِ مکتب رفت.

شیخ نگاهش کرد، کودکان دیدند که با خود شعر می‌خواند و می‌رود. گنجشکان در شاخه‌های درخت، جیک‌جیک می‌کردند.

عماد (یکی از شاگردان) گفت: چرا با او چنین کردی. مهربانی و هم‌زبانی کردی. او از ما نیست، دیوانه‌ای سرگردان است، که مکتب‌های شهر را یک‌به‌یک می‌گردد. به آنان می‌گوید: «چیزی به من بیاموزید» بسیاری از آنان در مکتب را به روی او بسته‌اند.

شیخ گفت: او نعمتی است که هر کس قدر او نمی‌داند.

یکی از بچه‌های مکتب، برخاست و گفت: او چه نعمتی است، جز پُرگویی و ادّعا و درهم‌ریختگی ظاهر؟

شیخ گفت: او اینجا نیست. غیبت او نکنیم. به هر حال، او امروز، محفل ما را روشن کرد و درسی به ما داد، از هر کس باید چیزی آموخت. هر جا می‌تواند برای ما مکتب باشد.

«هوشنگ مرادی کرمانی، آب/نبار، با تلخیص و اندک تغییر»

◆ ایستگاه اندیشه

۱. به نظر شما چرا شیخ مکتب‌خانه ابتدا از آموزش دادن به ممنون خودداری می‌کرد؟
۲. به نظر شما زیباترین بخش این داستان، کدام قسمت است، چرا؟

نیایش

ز ما خدمت آید، خدایی تورا است
همه نیستند، آنچه هستی تویی
تویی آفریننده‌ی هر چه هست
چراغ هدایت تو بر کرده‌ای
برون ز آن که یاریگری خواستی
به نیروی تو یک بیک زنده ایم
تو خشنود باشی و من رستگار

«نظامی»

خدایا، جهان پادشاهی تورا است
پناه بلندی و پستی تویی
همه آفریدست بالا و پست
خرد را تو روشن بصر کرده‌ای
جهانی بدین خوبی آراستی
خداوند مایی و ما بنده ایم
رهی پیشم آور که فرجام کار

واژه‌نامه

آ

اعتبار: آبرو، ارزش، قدر

اعتدال: میانه‌روی

اعضا: جمع عضو، بخش‌ها، افراد

اغما: بیهوش شدن، بیهوشی

افتادگی: خضوع و فروتنی

افتخار: سرافرازی

افراخته: افراشته، برافراشته

اقلأ: کمترین مقدار، دست‌کم

التفات: توجه

التهاب: برافروختگی

الفاظ: جمع لفظ، کلام

ألفت: دوستی، انس، خوگرفتن

ألکن: کسی که زبانش به هنگام صحبت، گیر می‌کند.

امتداد: کشیده شدن، دراز شدن

انبان: کیسه‌ای بزرگ از پوستِ دباغی‌شده‌ی گوسفند

أنجب: نجیب‌تر، شریف‌تر

أنس: دوستی، رفاقت، ألفت

اوراق: جمع ورق، اجزای چیزی، پاره‌ها

اوراق فروشی: نوعی شغل یا مکانی که در آن،

قطعه‌های کهنه‌ی اتومبیل یا وسایل دیگر فروخته می‌شود.

اولی‌تر: برتر، شایسته‌تر

اهریمن: دشمن، شیطان، کسی که منش پلیدی دارد.

ایلات: جمع ایل، اقوام عشایری

ب

باطن: درون و نهان هر چیز یا کس

بتر: بدتر

بخیل: حسود

بدخو: بداخلاق، اخمو

بدرقه: همراهی کردن، مُشایعت

آتشگر: روشن‌کننده‌ی آتش، کسی که آتش را فروزان

می‌کند.

أذرگَسبب: به معنی آتش تندوتیز، نامی است در

شاهنامه‌ی فردوسی که در اصل، اسم یکی از سه آتش مقدس

بوده، اما در شاهنامه به معنای آتش جهنده و کنایه از هر چیز

مورد نیایش و ستایش آمده و نیز اسم یکی از پهلوانان است.

آراسته: منظم، مزین

آفات: جمع آفت، آسیب‌ها

آکنده: پُر، لبریز

آمرانه: امری، دستوری، با لحنِ دستور و فرمان

چیزی بر زبان آوردن.

آوا: آواز، بانگ، صوت

آوخ: دریغ، افسوس، آخ

الف

أبرمرد: مرد بزرگ

أتحاد: یکپارچگی، یکی شدن

أختلاف: نزاع، ناسازی، عدم موافقت

أدا: رمز و اشاره – حرکتی که از روی تقلید باشد.

أدبار: بدبختی، نگون بخت

أدعا کردن: چیزی را برای خود خواستن، پافشاری

کردن در کاری که هنوز قطعی نشده است.

أرچه: اگرچه

أزلی: همیشگی، بی آغاز، ابدی

أستماع: گوش کردن

أسرار: رازها، سِر‌ها، جمع سِرّ

أشرف: گرامی‌تر، شریف‌تر

أطاعت: پیروی

أطلس: پارچه‌ی ابریشمی

پرهیزگار : پاک دامن، پارسا
 پروردگار : پرورش دهنده، یکی از نام‌های باری تعالی
 پرورده : پرورش یافته
 پرورنده : رشد دهنده
 پشت سر نهاد : گذشت، رد کرد، عبور کرد
 پلنگ افکن : نیرومند، قدرتمند
 پوتین : چکمه، نوعی پای پوش
 بود : نخ‌های قالی بافی
 پی : پا، قدم، گام
 پیشه : کار، حرفه
 پیشوایان : رهبران، مقتدایان
 پیغامبران : پیام‌آوران، پیامبران
 پیکار : رزم، نبرد
 پیکر : تن، هیكل، اندام، جسم
 پیلتن : تناور، تنومند، بزرگ جثه

ت

تأخیر : عقب انداختن، درنگ کردن
 تبلیغ : رساندن پیام
 تپیدن : جنبیدن، حرکت داشتن
 تحسین : آفرین گفتن، تشویق کردن، نیک شمردن
 تحویل : انتقال دادن، جابه‌جا کردن، رساندن
 تدبیر : راه‌حل، چاره
 ترجیح : برتری دادن
 تسلط : مسلط شدن، چیره شدن
 تسلّی : آرامش دادن، کاستن از اندوه کسی
 تسلیم : پذیرفتن، زیر بار زور رفتن
 تعالی : بلند مرتبه، برتر
 تعرّض : دست‌درازی کردن
 تعلل : درنگ کردن، بهانه آوردن، کوتاهی
 تفاوت : فرق، اختلاف، ناسازی
 تفت : گرم، تند، تیز

بدوگروم : تابع او شوم، از او اطاعت کنم، به او می‌گروم .
 برحذر باش : مواظب باش، پرهیز، آگاه باش
 برزن : کوی، محله، کوچه
 برکردن : افروختن
 برگند : کند، جدا کرد
 برکه : آبگیر
 برنا : جوان
 برومند : باثمر، کامیاب، آبرومند
 برهه : مقطع، بخشی از زمان
 بزّاز : پارچه‌فروش
 بساط : پهنه‌ی زمین، گستردنی
 بسنده : کامل، کافی
 بصّر : بینایی، روشنی دیده، دیدن
 بعشی : نیروهای ارتش عراق در زمان صدام
 بل : بلکه
 بن : بیخ، بنیاد
 بند : طناب، ریسمان
 بنداخت : انداخت
 بوستان : باغ، فضای سبز، گلزار
 بوم و بر : سرزمین، قلمرو، ناحیه، آب و خاک
 بیخ و بن، ته، ریشه
 بیشه : جنگل

پ

پار : سال گذشته
 پارسا : پرهیزگار، پاک دامن
 پاینده : پایدار، استوار، پابرجا
 پُرأبّهت : باشکوه
 پرت : بی‌معنی، بی‌ارتباط، بیهوده
 پُرچانگی : پُر حرفی، وِزاجی
 پَرخاش : ستیزه‌جویی، درشتی
 پُرمدعا : از خود راضی

جوهر: (بر وزن گوهر)، سنگ گرانبها
جهان دیده: کسی که سفر بسیار کرده و بیشتر شهرهای
دنیا را دیده و تجربه اندوخته

چ

چاره: تدبیر، علاج، درمان
چاک چاک: پاره پاره
چراخور: چراگاه، علفزار
چُست: چابک، تند و تیز، چالاک
چشم داشت: امید و خواهش، توقع و انتظار
چشمگیر: بزرگ، قابل توجه
چنو: چون او، مانند او
چیره دست: هنرمند، ماهر، زبردست

ح

حاجت: نیازمندی، نیاز، احتیاج
حادثه: پیشامد تازه، واقعه، رویداد
حاسد: حسود، حسادت کننده، رشک برنده
حُبّ الوطن: میهن دوستی، دوست داشتنِ وطن
حَبه: دانه
حُجره: غرفه، اتاق، خانه
حُسن خُلق: اخلاق نیکو، خوش رفتاری
حشر: گرد کردن مردم، گروه، انبوه، فوج
حصیر: نوعی فرش یا گسترده‌ای که از نی یا گیاه دیگری
بافته می‌شد.

حُقه باز: شعبده باز، فریب دهنده
حَک: خراشیدن، تراشیدن
حُکما: جمع حکیم، دانشمندان
حواس: جمع حس، حس‌ها
حیرت زده: سرگشته، سرگردان، متحیر
حیله‌گری: بدجنسی، اهل مکر و نیرنگ بودن

تَفته: داغ، گداخته، گرم

تقدیر: سرنوشت

تکاپو: جست‌وجو

تَکبُر: غرور، خودخواهی

تل: تپه، پشته

تمثیل: مثال آوردن

تمجید: ستودن، تعریف کردن

تَمَسُّخُ: ریشخند زدن، مسخره کردن

تن پروری: تنبلی، کاهلی، سستی

تواضع: فروتنی، خاکساری

توده: تپه و پشته

توفنده: باجوش و خروش، خروشان

تهی مغز: نادان، کسی که کارهای نادرستی انجام دهد،

سبک مغز

تیمار کردن: مراقبت کردن، خدمت کردن، رسیدگی به

آب و خوراک حیوان.

ث

ثابت: پابرجا، استوار

ثنا: ستایش، ذکر نیکویی‌ها

ثواب: پاداش کار نیک

ج

جادوگر: افسونگر

جانکاه: رنج دهنده، آزار دهنده

جایز: روا، مناسب، شایسته

جَبَّار: قادر، متکبر

جبریل: جبرئیل، فرشته‌ای که وحی را بر پیغمبر نازل

می‌کرد.

جَسْت: جهش، پرش

جَسور: بی‌باک، شجاع، دلاور

جوانمردی: سخاوت، بخشندگی



خ

خاطر: آنچه از دل گذرد، اندیشه و خیال

خان: مرحله (هفت خان)

خاور: شرق

خجالت: شرمندگی، شرمساری

خُجَند: نام شهری در کشور فارسی زبان تاجیکستان

خرافی: سخن بیهوده و باطل، بی اساس

خرامان: خرامیدن، بازیابی و ناز راه رفتن

خُردی: کوچکی، خُردسالی

خصلت: صفت ذاتی، خوی، طبیعت

خلاف: ناسازگاری کردن، مخالفت

خلال: چوب باریک که لای چیزی بگذارند.

خَلق: آفریده، مردم

خُلُق: خوی، منش

خواجه: صاحب، بزرگ، سرور

خوار: پست و حقیر

خواری: پستی، زبونی

خوان: سفره

خودپسندی: خودخواهی

خودکامه: خودسر، خودرأی، نافرمان

خوش رأیی: خوش عقیدگی، مثبت اندیشی، خوش فکری

خیره: بی پروا، گستاخ، لجاجت

د

دار و ندار: دارایی، مال و ثروت

دُرشتی: ناهمواری، تندی

دروغ آزمای: دروغگو، دروغ زن

دروغ زن: دروغگو

دریغ: افسوس، حسرت

دژبانی: نگهبانی، قسمت کوچکی از سازمان ارتش

دست باز گرفتن: دست کشیدن، خودداری کردن

دستگاه: شکوه، قدرت، عظمت

دل‌ویز: دلپسند، مرغوب، دلخواه

دل‌باز: جای وسیع و با صفا

دلجویی: عذر خواهی کردن، مهربانی کردن

دلکش: دلپذیر، دلپسند

دلگیر: تنگ و نامناسب، درجایی به معنی ناراحت و

اندوهگین

دوره گرد: فروشنده‌ی بدون محل کسب و در حال حرکت

دیدبان: نگهبان، مأموری که از جایی مراقبت می کند.

دیلمان: نام ناحیه‌ای قدیمی در گیلان، گیلان

دیه: روستا، قریه

ذ

ذکر: یاد کردن، دعاگفتن

ذهن: هوش، فهم

ر

راعِب: مایل، علاقه مند

رایت: پرچم، درفش، علم

ربیع: بهار، هنگام بهار

رحمان: بخشنده، از صفات خدای بزرگ

رُخ تابیدن: چهره برگرداندن

رَصَدخانه: مکانی که در آن به تماشای علمی آسمان و

مطالعه در اوضاع ستارگان می پردازند.

رَمه: دسته‌ی حیوانات، گله‌ی گاو و گوسفند

رویداد: اتفاق، حادثه

رهنمود: راهنمایی، نشان دادن راه صحیح در کاری

ز

زاد: سن، زمان عمر

زار: ناتوان، ضعیف، نحیف

زاغ: پرنده‌ای شبیه به کلاغ

زر و سیم: طلا و نقره

زَرین: طلائی، چیزی که از زر ساخته شده و یا به رنگ
زراست.

زَمزمه: سخن گفتن زیر لب

زَوَال: نابودی، رو به نیستی رفتن

زَیبنده: برازنده، درخور

زَینهار: زنهار، آگاه باش

زَی: زندگی کن (فعل امر)

ژ

ژَرَف: عمیق

ژَرَفَا: گودی، عمق

س

سَاحت: فضای خانه، حیاط، درگاه

سَبو: کوزه‌ی سفالی

سَپاس‌داری: شکرگزاری، سپاسگزاری

سَپاس‌گزار: شکرگزار، قدردان

سَتابش: ستودن، مدح خدا گفتن

سَتوده: ستایش شده، پسندیده

سَحاب: ابر

سَخاوت: بخشش، بخشندگی

سِرِّاللَّهِ: سرّ الهی، راز خداوندی، اسرار الهی

سَراب: آب‌نما، آنچه از دور آب به نظر می‌آید.

سَرایت: انتقال یافتن، اثر کردن

سَربلندی: سرافرازی

سَركشی: نافرمانی، طغیان

سَلاطین: پادشاهان، جمع سلطان

سَلیم: سالم، بی‌عیب، ساده‌دل، در حکایت «درخت

علم» این کلمه از روی طنز بیان شده است و در معنی نادان و
ناسالم به‌کار رفته است.

سَند: چیزی که به آن اعتماد کنند، نوشته، مدرک

سَهمگین: خوفناک، ترسناک، ترس‌آور

سَیرت: روش، خوی و خُلق

سَیمرغ: پرنده‌ای است افسانه‌ای که گویند بسیار بزرگ

بوده و در کوه قاف آشیان داشته و سی‌رنگ هم گفته شده است.

ش

شَاخسار: شاخ و برگ، قسمت بالای درخت که پر

شاخ و برگ باشد.

شَیتا: زمستان، فصل سرما

شَیروان: کسانی که شب را برای عبادت و راز و نیاز با

خدا، بیدار هستند، عبادت‌کنندگان در شب، عارفان، حق‌شناسان.

شُروط: جمع شرط، پیمان‌ها

شَعَف: خوش‌حالی، شادی

شُکوه: عظمت، بزرگی

شوکت: شکوه و عظمت

شُنُفته: شنیده

ص

صَاحب: هم‌صحبت، یار و دوست

صَبا: باد، بادی که از سمت مشرق می‌وزد.

صَخره: سنگ بزرگ و سخت

صَرف کردن: خرج کردن

صَعب: دشوار، سخت

صَلاح: آشتی کردن، نیک شدن، درستی

صَواب: درست، شایسته

صَوت: بانگ، آواز، صدا

صَیف: تابستان

ط

طَاهر: پاک، پاک‌دامن، پاکیزه

طَاقَت: توانایی، قدرت

طَالع: بخت و سرنوشت

طَایفه: جماعتی از مردم، گروه، قوم و خویش

طراوت : شادابی، تازگی

طریقت : راه و روش

طُشت : ظرف بزرگ و فلزی

طعام : غذا، خوراک

طعمه : خوردنی

طنین : صدای ناقوس، آواز

طواف : اطراف چیزی گشتن، دور زدن، زیارت

غزلیات : جمع غزل، نوعی شعر

غَش : بی هوش شدن، از حال رفتن

غلبه : چیره شدن، پیروزی

غنیمت : آنچه به دست آید، سود، فرصت مناسب

غیبت : پنهان شدن از نظر

ف

فاتحه : آغاز کار، اول چیزی، گشایش

فاخته : پرنده‌ای است شبیه کبوتر

فارغ : آرام و آسوده، بیکار

فاقد : بدون، بی بهره بودن، نداشتن

فخر : بالیدن، مباحات و افتخار کردن

فَر : شکوه، زیبایی

فراخ : گشاد، وسیع

فراز و فرود : بلندی و پستی

فرجام : پایان، آخر، عاقبت کار

فَرَسَخ : فرسنگ، اندازه‌ای برای تعیین مسافت، هر

فرسنگ تقریباً برابر شش کیلومتر است.

فرق : تفاوت، اختلاف

فروتنی : تواضع، افتادگی

فروزندگی : درخشندگی

فواید : جمع فایده، خوبی‌ها، بهره‌ها

ق

قُمری : پرنده‌ای خاکستری رنگ و کوچک‌تر از کبوتر

قُوا : جمع قوه، نیروها

قوی پنجه : زورمند، توانا

قَهْقَهه : با صدای بلند خندیدن، خنده‌ی پُر سر و صدا

قیامت : محشر، روز رستاخیز

قیامت تأثیر : شگفت‌انگیز، چیزی که تأثیر بسیار زیادی

دارد، رویداد عجیب

قید : بند، مانع

ع

عبرت : پند گرفتن

عَبوس : اخمو، چهره درهم کشیده

عجایب : جمع عجیب، شگفتی‌ها

عُدْر : بهانه

عَزّت : عزیز و گرامی بودن، سربلندی

عَزَّوَجَلَّ : عَزَّ : عزیز است، جَلَّ : بزرگوار است

عطا : بخشش

عقاب : شکنجه کردن، مجازات

عَلیم : بسیار دانا، عالم، اهل فضل و علم. در حکایت

«درخت علم» این کلمه از روی طنز بیان شده و به معنای بی‌خبر

و نادان است.

عمارت : ساختمان، بنا

عَنْبَر : شاه‌بو، ماده‌ای خوشبو

غ

غافل : بی‌خبر، فراموشکار

غافلگیر کردن : بی‌خبر حمله کردن، ناگهان بر کسی

وارد شدن

غالب : چیره، غلبه‌کننده، پیروز

غَرَض : قصد، هدف

غرق : زیر آب رفتن و خفه شدن، فرو رفتن

غریبانه : ناشناس، مانند افراد ناآشنا

غریب : نا آشنا، بیگانه

ک

کارآموزی : کار یاد گرفتن، دوره‌ی آموزشی
کاردانی : کار آزمودگی، لیاقت
کاردان : کارآموده، با تجربه و شایسته
کاروان سرا : محلی برای توقف و استراحت کاروان
و یا قافله‌ی مسافران
کالبدشکافی : تحلیل، شناسایی اجزای یک چیز، شکافتن
بیکر برای آزمایش
کُتُب : جمع کتاب، کتاب‌ها
کرانه : کناره، ساحل دریا
کریمانه : با بخشندگی زیاد
کُز : کج، نادرست
کُلْفَت : زن خدمتکار
کُلبه : خانه‌ی کوچک و تنگ و باریک
کم شمار : تعداد کم، اندک
کمند : طناب، بند، ریسمان
کوبه : وسیله‌ای فلزی که بر روی در خانه‌ها قرار داشت
و برای آگاه کردن ساکنین خانه کوبیده می‌شد.
کوشندگی : با تلاش زیاد، کوشش کردن
کوفتن : کوبیدن
کوی : محله، بَرَزَن، کوچه

گ

گُردی : پهلوانی، دلیری
گذشتگان : در گذشته‌ها، کسانی که از دنیا رفته‌اند.
گزاف : دروغ، لاف
گمان : حدس، خیال، فرض

ل

لاف زدن : گفتار بیهوده گفتن، گزافه‌گویی
لایق : سزاوار، شایسته
لَختی : مقداری، اندکی
لطایف : جمع لطیفه، سخنان کوتاه و خوش مزه، طنزآمیز

م

مأئده : سفره، طعام، خوردنی
مات و میهوت : سرگردان، حیران، شگفت‌زده
مأذنه : محل اذان گفتن
ماشاءالله : آنچه خدا خواست.
ماضی : زمان گذشته
مالک : صاحب چیزی، خداوند
مانده : خسته، ناتوان
مایه : مقدار، اندازه
مبادرت : اقدام کردن به کاری
مباهات : فخر کردن و نازیدن به چیزی
مبتلا : گرفتار
مبهم : پیچیده، نامعلوم
مُتجاوز : زورگو، ظلم‌کننده
مُتفق : هماهنگ، با هم یکی شده
مجاورت : نزدیکی، همسایگی
مجلدات : جمع مجلد، مجموعه کتابی که جلد شده باشد.
محاصره : اطراف کسی یا جایی را احاطه کردن
مدارا : با کسی به نرمی رفتار کردن
مدافعان : جمع مدافع، دفاع‌کنندگان
مُدعی : ادعاکننده
مدهوش : بی‌هوش، عاشق و شیفته، حیران، متحیر و
سرگردان
مَدَلَّت : خواری و پستی
مرتفع : بلند، جای بلند
مَرَهَم : دوا، درمان
مَرغزار : چمنزار، سبزه‌زار
مُرکب : جوهر، دوات
مُسْتَحِب : کاری که انجام آن ثواب دارد اما واجب نیست.
مستضعف : ضعیف شمرده شده
مُسْتَمِع : شنونده، گوش‌کننده
مُشاجرت : با هم نزاع و دعوا کردن

مشاورت : با هم مشورت کردن، همفکری

مُشْفِق : دلسوز، مهربان

مَشَقَّت : سختی، رنج

مشکوک : مورد شک و گمان بودن

مَشْکِین : به رنگ مشک، سیاه

مُشْکِین : مُشْک آلود، معطر و خوشبو

مُصِرّ : پافشاری کننده، اصرار کننده

مصطفی : برگزیده، پاک

مُضایقت : دریغ کردن، بر کسی سخت گیری کردن

مَطْلَع : آغاز کلام، نخستین بیت غزل یا قصیده

معالجت : درمان کردن

معرفت : شناخت به علم و دانش

مُعْطَل : درانتظار گذاشتن، به تأخیر انداختن، سرگرم کردن

مَقَرّ : جای قرار گرفتن و ماندن، قرارگاه

مُقَرَّب : نزدیک شده، منزلت پیدا کرده

مَکّارم : نیکویی های اخلاقی

ملایک : جمع ملک، فرشتگان

مَلْعُون : مورد لعن و نفرین قرار گرفته

ملک : زمین در تصرف کسی

مُلَمَّع : درخشان، آراسته

مَلُول : غمگین، آزرده

مَنْفَعَت : فایده، سود

مُنْهَدَم : ویران شده، خراب

موزون : دارای وزن و آهنگ، سنجیده

موسم : هنگام، وقت و زمان چیزی

می دَرَد : پاره می کند

می نمایاند : نشان می دهد

میانه روی : اعتدال

نعره زنان : فریاد زنان

نَعْر : خوب، نیکو، لطیف

نغمه : آواز، سرود، آهنگ

نفوذ : فرورفتن، اثر کردن

نفیس : گران مایه، مرغوب، باارزش

نمودی : نشان دادی

و

وَجْه : روی، چهره

وُحُوش : جمع وحش، حیوانات وحشی

وَرَثَه : جمع وارث، ارث برنده ها

وَرزَنَدگی : نیرومندی، ورزشکاری

وَقُوع : واقع شدن، اتفاق افتادن

وَقُوف : دانستن، آگاهی

ولا : محبت و دوستی، ولایت

ولایت : شهرستان، منطقه

وَلَع : حرص، علاقه ی شدید به چیزی

ه

هلاک : نابودی، نیست شدن

هم کیشان : جمع هم کیش، پیروان یک آیین، هم دینان،

کسانی که یک دین دارند.

هم نوعان : همانندان، هم جنسان

هَمَّت : قصد، اراده و عزم قوی

هنگامه : معرکه، فریاد و غوغا و هیاهو

هول و هراس : ترس و بیم، وحشت

همیشه : هیزم، سرشاخه ی خشک درخت

ی

یال : موهای بلند پشت گردن اسب



ن

نبوغ : هوش زیاد، استعداد، تیزهوشی

نثر : کلام غیر شعری، غیر منظوم، نوشته ی معمولی

نَخْجیر : شکار، حیوانی را که شکار کنند

نام‌نامه (اعلام)

آذریزدی، مهدی (۱۳۰۱-۱۳۸۸ ه. ش.)

وی در خرمشاه واقع در حومه‌ی شهر یزد متولد شد. از سال ۱۳۳۶ با توجه به زمینه و مطالعات وسیع قبلی‌اش شروع به نوشتن داستان‌های گوناگون برای کودکان نمود. او با انتخاب سبک ویژه‌ای در تهیه و نگارش داستان‌هایش به صورت یکی از نویسندگان ورزیده و مطلع داستان‌های کودکان در ادبیات معاصر ایران درآمد است. پنج کتاب در مجموعه‌ی *قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب* و پنج کتاب کوچک‌تر در مجموعه‌ی «*قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن*» انتشار داد و حکایت منظومی به نام *شعر قند و عسل*. یکی از مجموعه داستان‌های او برنده‌ی جایزه‌ی یونسکو در ایران و دیگری برنده‌ی کتاب برگزیده‌ی سال از طرف شورای کتاب کودک گردیده است.

ابراهیمی، نادر (۱۳۱۵-۱۳۸۷ ه. ش.)

نویسنده و سینماگری بود که با داستان‌های کودک و نوجوان فعالیت‌های فرهنگی‌اش را آغاز کرد. *کلاغ‌ها و سنجاب*، *دور از خانه*، *قصه‌های ریحانه خانم*، *قصه‌های سار و سیب*، *نوسازی حکایت‌های خوب قدیم برای کودکان* و ... بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان اوست. نخستین کتابش را به اسم *خانه‌ای برای شب* در سال ۱۳۴۱ نوشت. پس از انقلاب، زندگی امام خمینی (ره) را با نام *سه دیدار با مردی که از فراسوی باور ما آمد* نوشت. وی در خردادماه ۱۳۸۷ درگذشت.

اخلاق ناصری

اخلاق ناصری یکی از مشهورترین آثار خواجه نصیرالدین توسی است که در قرن ششم هجری قمری به پایان رسید. این اثر شامل سه فصل است. فصل اول مربوط به اخلاق فردی، فصل دوم، رفتار در محیط خانه و اداره‌ی زندگی و فصل سوم به علوم سیاسی پرداخته است.

ارژنگ دیو

ارژنگ، نام یکی از سرداران دیو سپید بود. ششمین خان رستم، جنگ با ارژنگ دیو است. اولاد دیو، رستم را به محلی که دیو سپید، کاووس را در آن دربند کرده بود، برد. وقتی به آنجا رسیدند رستم متوجه شد، یکی از سرداران دیو سپید به نام ارژنگ دیو، مأمور نگهبانی از کاووس است. رستم ارژنگ دیو را از بین برد و سپاهیان‌اش از ترس پراکنده شدند.

اعتصامی، پروین (۱۲۸۵-۱۳۲۰ ه. ش.)

پروین اعتصامی که نام اصلی او رخشنده می‌باشد، شاعر پُر آوازه‌ی زبان فارسی است. وی در تبریز دیده به جهان گشود. پدرش یوسف اعتصامی معروف به اعتصام‌الملک، از نویسندگان بنام ایران و مدیر مجله‌ای به نام بهار بود. اولین اشعار پروین نیز در همین مجله منتشر شد. سروده‌های پروین در زمینه‌ی موضوعات اجتماعی، اخلاقی و انتقادی است و حالتی اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی درگذشت، آرامگاه وی در شهر قم، کنار صحن مبارک حضرت معصومه (س) قرار گرفته است.

امین‌پور، قیصر (۱۳۳۸-۱۳۸۶ ه. ش.)

از شاعران برجسته‌ی انقلاب اسلامی بود. مجموعه شعرهای *به قول پرستو*، *کوچه‌ی آفتاب*، *تنفس صبح* و *آینه‌های ناگهان* از آثار اوست. او در سال ۱۳۶۸ موفق به کسب جایزه‌ی نیما یوشیج موسوم به مرغ آمین بلورین شد. وی در سال ۱۳۸۶ درگذشت. آرامگاه او در زادگاهش شهر گتوند در شمال خوزستان قرار دارد.

اولاد

اولاد نام پهلوانی است که در خان پنجم، رستم با وی و سپاهیان‌اش مواجه می‌شود و با آن مبارزه می‌کند و آن‌ها را تارومار می‌کند

و به وی می‌گوید اگر محل دیو سپید را به او نشان دهد، او را شاه مازندران خواهد کرد، در غیر این صورت او را خواهد کشت؛ اولاد نیز محل دیو سپید را به رستم نشان می‌دهد.

بزرگمهر

بزرگمهر بختگان، وزیر خردمند انوشیروان بود. وی در ابتدا برای آموزش و پرورش هرمز فرزند انوشیروان گماشته شده بود و به دلیل خردمندی و کیاست به مقام وزارت رسید و در امور کشوری با شایستگی بسیار به انوشیروان خدمت نمود. وقتی دستگاه شطرنج توسط پادشاه هند به ایران فرستاده شد، بزرگمهر اسرار آن را کشف کرد.

بلعمی، ابوعلی

وی از بزرگان و نویسندگان تاریخ زبان و ادب فارسی در قرن چهارم بود. بلعمی روزگاری را به وزارت سامانیان سپری کرد، ترجمه‌ی تاریخ طبری و تألیف آن به زبان فارسی از آثار اوست.

بهار، محمد تقی (۱۲۶۶-۱۳۳۰ ه. ش.)

«بهار» در مشهد به دنیا آمد. او تحصیلات مقدماتی را نزد پدر فرا گرفت و از مکتب نیشابوری نیز بهره‌مند شد. بهار از کودکی شعر می‌سرود. نخستین اشعار سیاسی و اجتماعی خود را در روزنامه‌ی خراسان به چاپ رسانید. او دوران زندگی خود را به مطالعه، تدریس، پژوهش و مبارزه با حکومت ظالم زمان خود گذراند و در سال ۱۳۳۰ ه. ش از دنیا رفت. برخی از آثار بهار عبارت‌اند از: *سبک‌شناسی، تاریخ/حزاب سیاسی، دیوان/اشعار* و... پدرش ملک الشعراء آستان قدس رضوی بود و این مقام پس از درگذشت وی به بهار رسید.

بهمینار بن مرزبان ابوالحسن (قرن پنجم هجری شمسی)

دانشمند ایرانی و شاگرد سرشناس ابن سینا بود. کتاب *المباحثات ابن سینا* بیشتر در پاسخ به پرسش‌های اوست.

بیهقی، ابوالفضل (۴۷۰-۳۸۵ ه. ق.)

ابوالفضل محمد بن حسین دبیر دانشمند دربار سلطان محمود و مسعود غزنوی بود. وی پس از کسب معلومات در نیشابور به دیوان رسایل محمود غزنوی راه یافت و در خدمت ابونصر مشکان به کار پرداخت. اثر معروف او *تاریخ بیهقی* است.

پوروهاب، محمود

محمود پوروهاب، شاعر و نویسنده‌ی معاصر است و در زمینه‌های نگارش قصه‌های منظوم، نمایشنامه‌های کودکانه، ترجمه‌ی اشعار کودکانه به فارسی، قصه‌ها و نمایشنامه‌های منثور و ترجمه‌ی داستان، فعالیت می‌کند. از آثار وی می‌توان به *آوازهای روشن و آواز بلدرچین* اشاره کرد.

تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی یا *تاریخ مسعودی* نام کتابی با ارزش، به نثر فارسی، نوشته‌ی ابوالفضل بیهقی است که موضوع آن تاریخ پادشاهی مسعود غزنوی پسر سلطان محمود غزنوی است.

جام، احمد (ژنده پیل) (۴۴۰-۵۳۶ ه. ق.)

شیخ الاسلام احمد بن ابوالحسن جامی نامقی معروف به «ابونصر احمد ژنده پیل» یا به طور خلاصه «شیخ جام یا ژنده پیل» از عارفان دوره‌ی سلجوقی بود. وی در چهل سالگی به نگارش رساله و کتاب پرداخت و سفرهایی به نقاط مختلف کرد. او را در تربت جام دفن کردند. آثار او به زبان فارسی شامل یک رساله، شش کتاب به نثر و دیوان شعری به نام *دیوان شعر/ احمد جام* است.

حالت، ابوالقاسم (۱۲۹۸-۱۳۷۱ ه. ش.)

شاعر، مترجم و محقق توانای معاصر است. وی از سال ۱۳۱۴ به شعر و شاعری روی آورد و در زمینه‌ی موسیقی اصیل ایرانی نیز

فعالیت داشت و سراینده‌ی نخستین سرود جمهوری اسلامی ایران بود. از وی آثار ادبی و فرهنگی فراوانی در زمینه‌های طنز، شعر، ادبیات و ترجمه باقی است. *دیوان حالت* از جمله آثار اوست که نمایانگر عمق و دانش ادبی وی می‌باشد.

حکیمی، محمود (۱۳۲۳ ه. ش.).

وی در تهران متولد شد و پس از دریافت دیپلم، شغل معلمی را برگزید. حکیمی در کنار معلمی، به نوشتن پرداخت و آثار فراوانی در زمینه‌های دینی و تاریخی برای نوجوانان پدید آورد. کتاب «به سوی ساحل» از آثار اوست.

خواجه نصیرالدین توسی (قرن هفتم هجری)

ابوجعفر نصیرالدین محمدبن حسن توسی از علمای بزرگ ریاضی، نجوم و حکمت ایران در قرن هفتم و نیز از وزیران بزرگ آن دوره است که با تدابیر خاصی از خرابی شهرها و کشتار دسته‌جمعی مردم به دست هلاکو جلوگیری کرد. این دانشمند با تدبیر یکی از فقهای مذهب تشیع است که هلاکو را به ایجاد رصدخانه‌ی مراغه تشویق کرد. کتاب *خلاق ناصری* از مشهورترین تألیف‌های اوست.

خواجه نظام الملک (قرن پنجم ه. ش.).

نظام الملک از وزیران و دانشمندان مشهور قرن پنجم است که در توس متولد شد. مدت وزارت او سی سال بود. بسیاری از پیشرفت‌های سلجوقیان در امور داخلی کشور مدیون لیاقت و کاردانی وی بود. مدارس بسیاری بنا نهاد که پس از وی به مدارس نظامیه شهرت یافت. کتاب *سیاست‌نامه* اثر اوست.

دهخدا، علی اکبر (۱۲۵۷-۱۳۳۴ ه. ش.).

دانشمند لغت‌شناس و نویسنده‌ی معروف ایرانی است برخی آثار او عبارت است از: *لغت‌نامه*، *امثال و حکم*، *ترجمه‌ی روح‌القوانین*، *تصحیح دیوان منوچهری* و *تصحیح دیوان حافظ*.

دیلم / دیلمان

دیلم یا دیلمان منطقه‌ای در استان گیلان که در شمال ایران واقع شده است. نام دیلمان ترکیبی است از سه پاره واژه: (دیل)، (ام) و (ان). دیل به معنی جایی است که در آن دام نگه می‌دارند و (ام) نشان‌دهنده‌ی ارتفاع و بلندی است و (ان) پسوند مکان است. معنی این ترکیب، جایگاه بلند نگهداری دام است و در حقیقت دیلمان سرزمین بلندی است که در آن دامداری رونق داشته است.

دیو سفید

در خان هفتم که رستم و اولاد به «هفت کوه» محل زندگی دیو سپید رسیدند؛ رستم دست و پای دیو اولاد را بست و سپس به غار حمله کرد. دیو سپید با سنگ آسیاب و کلاه‌خود و زره آهنی به جنگ رستم رفت. نبردی طولانی بین آنان در گرفت. در پایان رستم پیروز شد و جگر دیو سپید را در آورد. سایر دیوان با دیدن این صحنه فرار کردند و با چکاندن خون دیو سپید در چشمان کاووس و سپاهیان ایران، همگی بینایی خود را باز یافتند.

رخش

رخش نام اسب رستم، قهرمان شاهنامه است. رخش به معنی رنگ سرخ و سفید مخلوط شده است. بدن رخس دارای لکه‌های قرمز و زرد و سفید بوده است.

رستم

پهلوان ایرانی و قهرمان شاهنامه، پسر زال و رودابه که زندگی او پُر از شگفتی بود. تمام عمر او به پهلوانی گذشت و در تنگناها به کمک شاهان و شاهزادگان ایرانی می‌شتافت. کاووس را دوبار نجات داد. از شش خان رستم گذشت و با دیو سفید جنگید. بیژن را از چاه نجات داد. کینه‌ی مرگ سیاوش را به دل گرفت؛ با اسفندیار جنگید؛ سرانجام، با دسیسه‌ی برادرش شغاد کشته شد.

رصدخانه‌ی مراغه

رصدخانه‌ای بود که در دوره‌ی هلاکو خان زیر نظر خواجه نصیرالدین توسی در شهر مراغه ساخته شد. این رصدخانه روی تپه‌ای در غرب مراغه قرار داشته است. ساختمان اصلی این رصدخانه، به شکل برجی استوانه‌ای ساخته شده است.

سعدی، شیخ مصلح‌الدین (قرن هفتم هجری)

از بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان ایران است. آموزش‌های مقدماتی را در زادگاه خود، شیراز، فرا گرفت. برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. پس از ۳۵ سال به شیراز برگشت. *بوستان* (به شعر) و *گلستان* (نثر همراه شعر) و *دیوان* اشعار از او برجای مانده است. مجموعه‌ی این آثار *کلیات سعدی* نامیده می‌شود. کتاب *گلستان* او که نظم و نثر می‌باشد حاصل تجربیات او در این سفرها می‌باشد. اثر دیگر او *بوستان*، در نوع خود بی‌نظیر است. موضوع این کتاب اخلاق و تربیت و سیاست و اجتماعیات است که به شعر می‌باشد.

سندبادنامه

سندبادنامه یا کتاب حکیم *سندباد* یا *داستان هفت وزیر* داستانی قدیمی است که این داستان را از موضوعات *سندباد حکیم* هندی می‌دانسته‌اند.

سورانی، دریاقلی (۱۳۲۴-۱۳۵۹ ه. ش.)

شهید دریاقلی، یکی از دلیرمردانی بود که در جریان حمله‌ی دشمن بعثی به ایران، متوجه نقشه‌ی پلید آنان برای حمله به ایران شد. وی با شجاعت و فداکاری خویش، خبر حمله و نقشه‌ی دشمن را به پایگاه نیروهای ارتش و سپاه رساند و با این عمل بموقع، سبب ناکامی نیروهای عراقی در تصرف آبادان گردید، عزم و دلیری وی مانع سقوط آبادان شد.

سیاست‌نامه

کتابی است به زبان فارسی اثر خواجه نظام‌الملک، این کتاب پنجاه فصل دارد و حاصل تجربیات چند ساله‌ی نظام‌الملک وزیر دانشمند سلجوقیان است.

سینا، ابوعلی (۳۷۰-۴۲۸ ه. ق.)

از دانشمندان بنام ایرانی است. در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی حافظ قرآن شد. در جوانی پادشاه سامانی-نوح منصور- را معالجه کرد و از کتابخانه‌ی گران‌بهای او بهره‌ها برد. در راه سفر به همدان بیمار شد و در آن شهر درگذشت. از آثار او می‌توان به کتاب‌های *شفاء*، *قانون* و *دانش‌نامه‌ی علایی* اشاره کرد.

شاهنامه

شاهنامه اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان و شاهکار حماسه‌ی ملی ایرانیان است. *شاهنامه* اثری است منظوم که حدود پنجاه هزار بیت دارد و سرودن آن حدود سی سال طول کشیده است.

شهریار (۱۲۸۵-۱۳۶۷ ه. ش.)

محمد حسین بهجت تبریزی در شهر تبریز متولد شد، وی تحصیلات خود را در تبریز و دارالفنون تهران گذراند. او نخست در رشته‌ی پزشکی تحصیل کرد و پس از چندی، پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری رو آورد. ابتدا بهجت را به عنوان نام شعری (تخلص) برگزید ولی سرانجام، شهریار را انتخاب کرد. شهریار به دو زبان فارسی و آذری (ترکی) شعر می‌سرود. منظومه‌ی «حیدرآبا» معروف‌ترین شعر ترکی اوست. او در سال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در مقبره‌ی الشعرای تبریز به خاک سپرده شد.

علی پور، مصطفی

متولد ۱۳۴۰ در شهر تنکابن و دانش آموخته‌ی زبان و ادب فارسی است. علی پور، نویسنده و شاعر و مدرّس دانشگاه است. برخی از آثار وی عبارت‌اند از: ساختار زبان شعر امروز، از گلوی کوچک رود، تا صبح دمان.

عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر (قرن پنجم هجری)

وی از امرای دانشمند آل زیاد است. فرمانروایی وی منحصر به قسمت محدودی از گرگان و طبرستان بود. عنصر المعالی مردی آگاه و دانشمند بود و به فارسی و طبری شعر می‌سرود. کتاب *قابوس‌نامه‌ی* وی که در حقیقت نصایح و اندرزهای زندگی‌ساز او خطاب به فرزندش «گیلان‌شاه» است، از آثار معروف نثر ساده و روان فارسی به‌شمار می‌آید.

غزالی، ابو حامد محمد (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)

امام محمد بن محمد غزالی از دانشمندان معروف دوره‌ی سلجوقی است. وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد روزگار خویش بود. پدرش مردی بافنده بود و برخی لقب غزالی را به مناسبت پیشه‌ی او می‌دانند. وی به مدت پنج سال در مدرسه‌ی نظامیه تدریس می‌کرد. از آثار او می‌توان به *کیمیای سعادت*، *نصیحة الملوک و احواء علوم الدین* اشاره کرد.

فخر الدین علی، صفی (قرن نهم و دهم هجری)

فخر الدین علی، یکی از لطیفه‌پردازان نامدار ایران و نویسنده‌ی کتاب *لطائف الطوائف* است. وی شعر هم می‌سروده و تخلص وی «صفی» بوده است.

قابوس‌نامه

قابوس‌نامه کتابی است پندآموز و نوشته‌ی عنصر المعالی کیکاووس. نام *قابوس‌نامه* از نویسنده‌ی آن «قابوس» گرفته شده است. وی این کتاب را برای فرزندش گیلان‌شاه، نوشته است و موضوعات آن مربوط به تربیت فرزند، رسوم لشکرکشی، مملکت‌داری، آداب اجتماعی و دانش و فن است.

کلیله و دمنه

کتابی سرشار از حکمت و تعلیم است و شامل مجموعه داستان‌هایی است که حیوانات، قهرمان آن هستند. اصل این کتاب هندی بوده است و در روزگار ساسانیان به زبان پهلوی ترجمه شده است. بعدها نصرالله منشی در قرن ششم آن را از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

کیمیای سعادت

کتابی است از امام محمد غزالی درباره‌ی اصول دین اسلام که در آخرین سال‌های قرن پنجم هجری نوشته شده است.

گلستان

گلستان، کتابی است نوشته‌ی شاعر و نویسنده‌ی معروف ایرانی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، این کتاب شامل یک مقدمه و هشت باب است. نثر این کتاب بسیار زیبا و دلنشین و سرمشق نویسندگان فارسی زبان است.

لطائف الطوائف

این کتاب نوشته‌ی مولانا فخرالدین علی صفی، شاعر و نویسنده‌ی شوخ طبع ایرانی است و موضوع آن، لطیفه‌ها و حکایت‌هایی نادر درباره‌ی طبقات مختلف مردم می‌باشد.

لغت‌نامه

لغت‌نامه بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اثر علی اکبر دهخدا است که بیش از ۴۰ سال از عمر او، صرف آن شد. *لغت‌نامه‌ی* دهخدا، در حقیقت

دایرة المعارفی در ۱۶ جلد است و شامل شرح و معنی واژگان آثار ادبی و تاریخی زبان فارسی است. لغت‌نامه‌ی بزرگ دهخدا شامل بخش بزرگی از واژگان ادبی زبان فارسی، با معنای دقیق و اشعار و اطلاعاتی درباره‌ی آن‌هاست. علاوه بر دهخدا گروهی از پژوهندگان زبان و ادب فارسی سال‌ها در تهیه و تدوین لغت‌نامه تلاش کردند.

مثنوی معنوی

نام کتابی است سروده‌ی جلال‌الدین محمد بلخی در قرن هفتم؛ شامل ۶ دفتر و ۲۶ هزار بیت که در بردارنده‌ی حکایت‌هایی جالب و پندآموز است.

مرادی کرمانی، هوشنگ (۱۳۲۳ هـ. ش.).

او در روستای سیرچ کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۷ اولین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر شده است که معروف‌ترین آن‌ها مجموعه‌ی پنج‌جلدی *قصه‌های مجید*، *داستان خمره و آب/نبار* است. وی هم اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌باشد.

مرزبان‌نامه

کتابی است شامل داستان‌ها و حکایت‌هایی به زبان حیوانات با محتوایی پندآمیز که مرزبان بن رستم شروین پیرم از شاهان طبرستان آن را در اواخر قرن چهارم به زبان مازندرانی کهن (طبری) تألیف کرده است و سعدالدین وراوینی آن را در قرن ششم به فارسی دری بازگرداند.

نظامی گنجه‌ای (گنجوی) (۵۳۵-۶۰۷ یا ۶۱۲ هـ. ق.).

جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی متخلص به نظامی، شاعر و داستان‌سرای ایرانی و پارسی‌گوی در گنجه زاده شد. او به‌عنوان پیشوای داستان‌سرایی در ادب فارسی شناخته شده است. *مخزن‌الاسرار*، *لیلی و مجنون* و *خسرو و شیرین* از آثار اوست.

هراتی، سلمان (۱۳۳۸-۱۳۶۵ هـ. ش.).

سلمان قنبرهراتی (آذرباد) در روستای «مرزدشت» تنکابن و در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از سال ۱۳۵۲ به نوشتن روی آورد و سرودن شعر را آغاز کرد. او در یکی از روستاهای تنکابن به کار تدریس مشغول بود. وی با شعر ارزشی انقلاب، پیوندی ناگسستنی داشت. صمیمیت و سادگی در اشعار او موج می‌زد. از سلمان هراتی سه مجموعه با نام‌های *از این ستاره*، *از آسمان سبز* و *دری به خانه‌ی خورشید* به چاپ رسیده است. سلمان در ششم آبان ۱۳۶۵ در راه رفتن به مدرسه بر اثر تصادف جان باخت. آرامگاه وی در حوالی شهر تنکابن قرار دارد.

منابع

- آذرزیدی، مهدی، *قصه‌های برگزیده از مرزبان نامه* (بازنویسی)، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰.
- آذرزیدی، مهدی، *قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب* (قصه‌های سندبادنامه و قابوس‌نامه)، جلد سوم، ناشر کتاب‌های شکوفه، تهران، چ سی و سوم، ۱۳۸۷.
- اعتصامی، پروین، *دیوان اشعار*، با مقدمه‌ی ملک الشعرای بهار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۶.
- امین پور، قیصر، *گزینده‌ی اشعار امین پور*، مروارید، چ ششم، تهران، ۱۳۸۲.
- باقریان، سیدرضا و جمعی از نویسندگان، *نیایش‌نامه* (مجموعه‌ی شش جلدی گزیده‌ای از نیایش‌های منظوم و منثور ایران و جهان، مؤسسه‌ی فرهنگی دین پژوهی بشرا)، چ اول، تهران، ۱۳۸۷.
- بهار، محمدتقی، *دیوان ملک الشعرای بهار*، توس، ۱۳۶۸.
- بهنام‌زاده، *داستان‌های کوتاه از نویسندگان ناسناس* (عشق بدون قید و شرط)، پژوهش، تهران، ۱۳۸۲.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ بیهقی*، به کوشش علی اکبر فیاض، نشر جام، چ چهارم، ۱۳۷۳.
- پوروهاب، محمود، *مرام خویان* (مجموعه‌ی آسمان چه می‌گوید)، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، چ اول، تهران، ۱۳۹۰.
- حکیمی، محمود، *به سوی ساحل*، انتشارات امیرالمؤمنین، قم، ۱۳۶۲.
- سرشار (رهگذر)، محمدرضا، *جایزه*، سوره‌ی مهر، چ چهارم، ۱۳۸۷.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، *کلیات سعدی*، تصحیح محمد علی فروغی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، *گلستان سعدی*، تصحیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی، چ چهارم، تهران، ۱۳۷۴.
- سید عبدالمجید، حیرت سجادی، *دویست داستان تاریخی از صد کتاب*، نشر پایا، چ اول، ۱۳۷۷.
- صفا، ذبیح‌الله، *گنج سخن* (منتخب آثار شاعران بزرگ پارسی‌گوی)، ققنوس، چ هشتم، ۱۳۶۳.
- صفا، ذبیح‌الله، *گنجینه‌ی سخن* (منتخب آثار پارسی‌نویسان بزرگ)، امیرکبیر، چ چهارم، ۱۳۶۷.
- صفی، فخرالدین علی، *لطایف الطویف*، مؤسسه‌ی فرهنگی اهل قلم، چ دوم، تهران، ۱۳۸۲.
- عمید، حسن، *فرهنگ فارسی*، امیرکبیر، چ هشتم، ۱۳۷۵.
- غزالی، امام محمد، *کیمیای سعادت*، تصحیح حسین خدیو جم، علمی فرهنگی، چ نهم، ۱۳۸۰.
- فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه* (نامه‌ی باستان)، به کوشش میرجلال‌الدین کزازی، سمت، ۱۳۸۸.
- یکاویوس، عنصرالمعالی، *قابوس‌نامه*، تصحیح غلامحسین یوسفی، علمی فرهنگی، چ هفتم، ۱۳۸۵.
- محمدی، حسنعلی، *از بهار تا شهریاری*، فرتاب، چ پنجم، تهران، ۱۳۸۹.
- مرادی کرمانی، هوشنگ، *آب انبار*، معین، چ اول، ۱۳۹۱.
- معین، محمد، *فرهنگ فارسی* (مجموعه شش جلدی)، امیرکبیر، چ هشتم، ۱۳۷۱.
- موسوی گرمارودی، علی، *تا محراب آن دو ابرو*، سوره‌ی مهر، چ اول، تهران، ۱۳۸۸.
- منشی، نصرالله، *کلیده و دمنه*، تصحیح مجتبی مینوی، امیرکبیر، چ دوازدهم، تهران، ۱۳۸۲.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون، مولی، چ هشتم، تهران، ۱۳۷۰.
- نظامی، حکیم الیاس، *خمسه‌ی نظامی*، به کوشش وحید دستگردی، علمی، بی‌تا.
- هراتی، سلمان، *مجموعه کامل شعرهای سلمان هراتی*، دفتر شعر جوان، چ اول، تهران، ۱۳۸۰.

